

خردسالان

دوست



سال دهم
شماره ۴۵۸ ، شنبه
۲۸ آبان ماه ۱۳۹۰
۵۰۰ تومان



دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۴۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

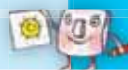
۳ با من بیا ...



۴ آقا مرا جا گذاشتید!



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ کفش‌های خاله سوسکه



۱۲ وقتی که درس نخوانی ...



۱۶ بازی



۱۷ جدول



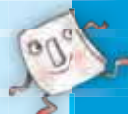
۱۸ کجا بخوابم



۲۰ دوستان



۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها





بامنی بیبا

دوست من سلام.

من کلید برق هستم و لامپ چراغ‌ها را روشن و خاموش می‌کنم.
یادت باشد هر وقت از اتاق، آشپزخانه یا دستشویی، بیرون آمدی، از بزرگ‌ترها خواهش
کنی که چراغ را خاموش کنند.
چه طوری؟! با کمک من!



می‌دانم وقتی بزرگ‌تر شوی و دستت به کلید برق
برسد، دقت می‌کنی تا هیچ چراغی بی‌خودی، روشن
نماند و برق هدر نرود. حالا که مرا شناختی و با هم
دوست شدیم، مدارنگی‌هایت
را بردار و برای ورق زدن
مجله، بامنی بیبا...





♦ مرجان کشاورزی آزاد

آقا مرا جا گذاشتید!



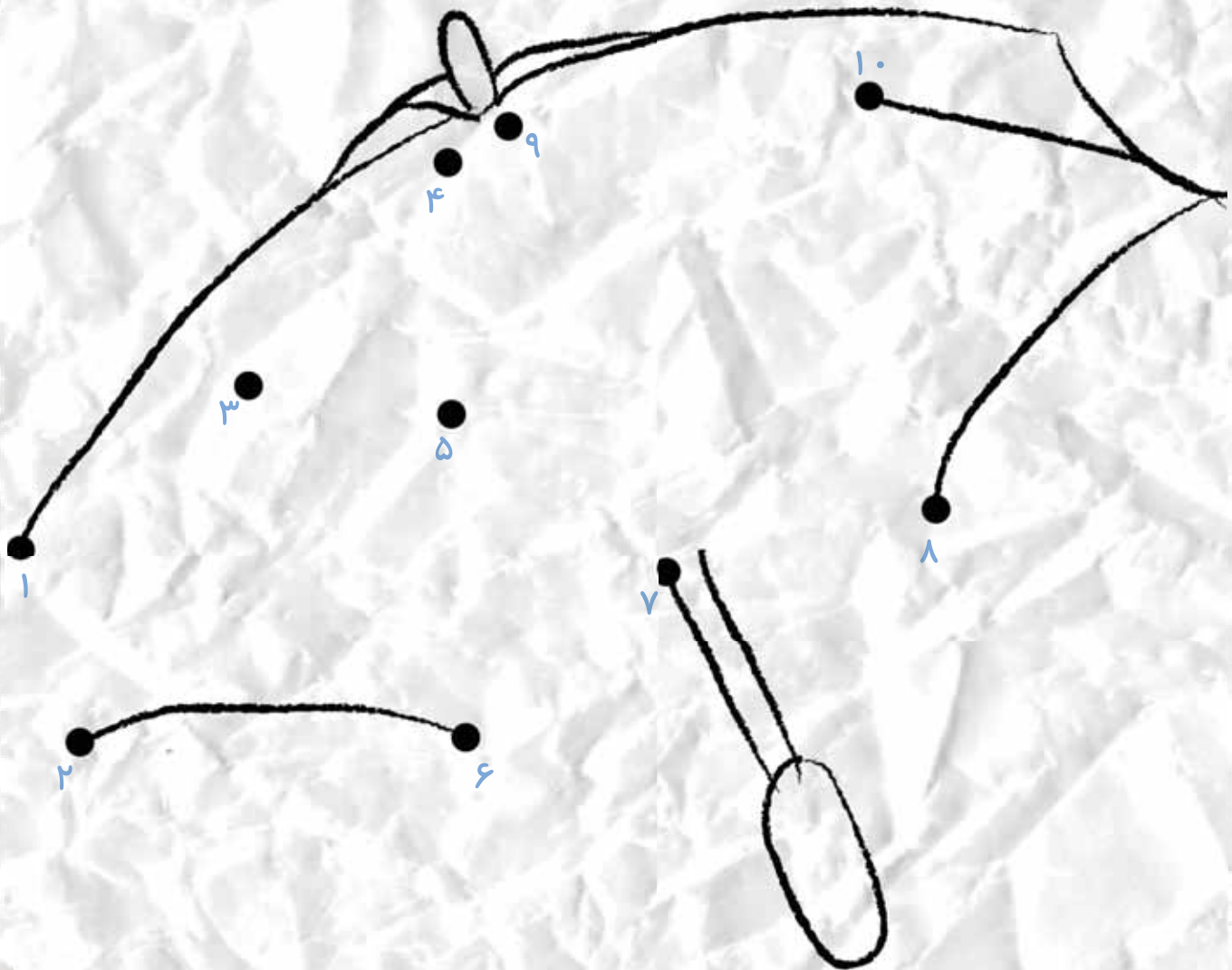
یک روز، یک آقا، روزنامه‌ای خرید. روی نیمکت پارک نشست و روزنامه را خواند. همه‌ی عکس‌های آن را هم نگاه کرد. جدول روزنامه را هم حل کرد. به ساعتش نگاه کرد. روزنامه را روی نیمکت گذاشت و رفت. روزنامه فریاد زد: «آقا! آقا! مرا جا گذاشتید!» اما آن آقا صدای روزنامه را نشنید. روزنامه بلندتر فریاد زد: «آقا! مرا هم ببرید. این جا بمانم خیس و کثیف می‌شوم. من می‌توانم قایق بشوم. می‌توانم کلاه بشوم. می‌توانم بادبادک بشوم، آقا!» نزدیک نیمکت یک سطل زباله بود. کاغذها و پلاستیک‌ها و شیشه‌های توی سطل صدای روزنامه را شنیدند و از سروکول هم بالا رفتند تا ببینند این چه کسی است که می‌تواند قایق بشود، کلاه بشود، بادبادک بشود، و روزنامه را دیدند. یکی گفت: «اگر این همه کار بلد هستی، بیا پیش ما!» روزنامه پرسید: «پیش شما؟» بطری خالی گفت: «این جا سطل زباله‌های خشک است. بیا پیش ما خیلی خوش می‌گذرد!» روزنامه گفت: «نمی‌بینی پا ندارم؟! چه‌طوری بیایم توی سطل؟» یک تکه کاغذ گفت: «کمی این وری شو، بعد دوباره آن وری شو، تا بیایی پیش ما.» روزنامه کمی این وری شد، کمی آن وری شد، اما افتاد پایین نیمکت. بعد با دلخوری گفت: «دیدید! حالا کثیف می‌شوم و به درد هیچ کاری نمی‌خورم!» یک ظرف پاره‌ی پلاستیکی با زحمت خودش را بالا کشید و گفت: «هنوز که کثیف نشده‌ای، چرا داد و قال می‌کنی!»

روزنامه گفت: «شماها چه طوری رفتید توی سطل؟» ظرف پلاستیکی گفت: «ما را انداختند توی سطل! خودمان که نیامدیم.» بطری یک تکه کاغذ خجالتی را نشان داد و گفت: «اما این کاغذ را انداخته بودند زمین، مثل تو! آقای رفتگر آمد و او را انداخت توی سطل. اگر آقای رفتگر بیاید تو را هم می اندازد توی سطل.» روزنامه گفت: «اگر نیاید چی؟» تکه کاغذ گفت: «می آید! همیشه می آید یک جاروی بلند هم دارد.» روزنامه گفت: «اگر تا آمدنش خیس و کثیف بشوم، مرا پیش شما نمی اندازد.» بطری گفت: «بیایید همه با هم آقای رفتگر را صدا کنیم. شاید او صدای ما را بشنود.» بعد همه ی بطری ها و پلاستیک ها و کاغذهای توی سطل فریاد زدند: «آقای رفتگر! آقای رفتگر!» چند دقیقه بعد، یک نفر روزنامه را از زمین بلند کرد و گفت: «تو باید توی سطل باشی، نه روی زمین!» روزنامه را انداخت توی سطل. همه با خوش حالی دور روزنامه جمع شدند و گفتند: «حالا قایق شو ببینیم! کلاه شو ببینیم!...»
آقای رفتگر خندید و با جاروی بلندش خش و خش زمین را جارو کرد!





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها



من و حسین توی حیاط بازی می کردیم که من یک مورچه دیدم. به حسین گفتم: «حسین! نگاه کن! مورچه!» حسین دستش را دراز کرد که مورچه را بگیرد. دست او را گرفتم و گفتم: «نه! با او کاری نداشته باش. گناه دارد.» اما حسین دستش را کشید تا مورچه را بگیرد. مادرم را صدا زدم و گفتم: «مادر! بیا! حسین می خواهد این مورچه را بگیرد.» مادرم آمد. حسین را بغل کرد و گفت: «تو با مورچه چه کار داری؟!» گفتم: «فکر کنم می خواست آن را له کند!» مادرم خندید و گفت: «وای چه کار بدی! بیا بید ببینیم مادر بزرگ، برای ناهار چی درست کرده!» گفتم: «من نگذاشتم حسین مورچه را له کند.» مادرم مرا بوسید و گفت: «می دانستی خدا روی زمین یک عالمه فرشته دارد؟» گفتم: «نه!» مادرم گفت: «همه‌ی بچه‌ها فرشته‌های مهربان خدا هستند که با کارهای خوبشان او را خوش حال می کنند. تو امروز به مورچه کمک کردی و خدا را خوش حال کردی!» گفتم: «حسین هم فرشته است؟» مادرم خندید و گفت: «حسین هم فرشته است اما یک فرشته‌ی کوچولو و بازیگوش است!»



کفش‌های خاله سوسکه

♦ شکوه قاسم‌نیا

کفش‌های خاله سوسکه
به پاش یه کم تنگ شده
وقتی که او راه می‌ره
فکر می‌کنی، می‌لنگه

خریده آقا موشه
سنبه نرم و تازه
پوست شو کنده و زود
برده به یک مغازه

صاحب این مغازه
یک آقا پینه دوزه
با پوست نرم سنبه
کفش‌های خوب می‌دوزه

برای خاله سوسکه
می‌دوزه کفش تازه
خدا کنه که باشه
به پای اون اندازه







جیغی، بیستم درس هات رو
خوندی که داری می‌ری کتاب بخونی؟

او هووم!



پینوکیو، آدمک
چوبی که نمی‌خواست
مدرسه بره و درس
بخونه رفت به شهری
به اسم
سرزمین
بازی!



... معلومه که نخوندم! آخیش!
می‌خوام به حاش پینوکیو بخونم



تا این که یک روز اتفاق عجیبی برایش افتاد:



ای وایای!
دُم در آوردم!
گوشِ الاغ در آوردم!

چند دقیقه بعد، پیوکیو تبدیل
به یک الاغ کامل شد و صاحب
سبزین بازی اون رو بُرد و به
سیرک فروخت!!



عَر!

بله؟ چه داستان خنده داری! مگه ممکنه کسی به
خاطر درس نخوندن دُم و گوشِ عَر در باره بدهم
الاغ بشه؟!



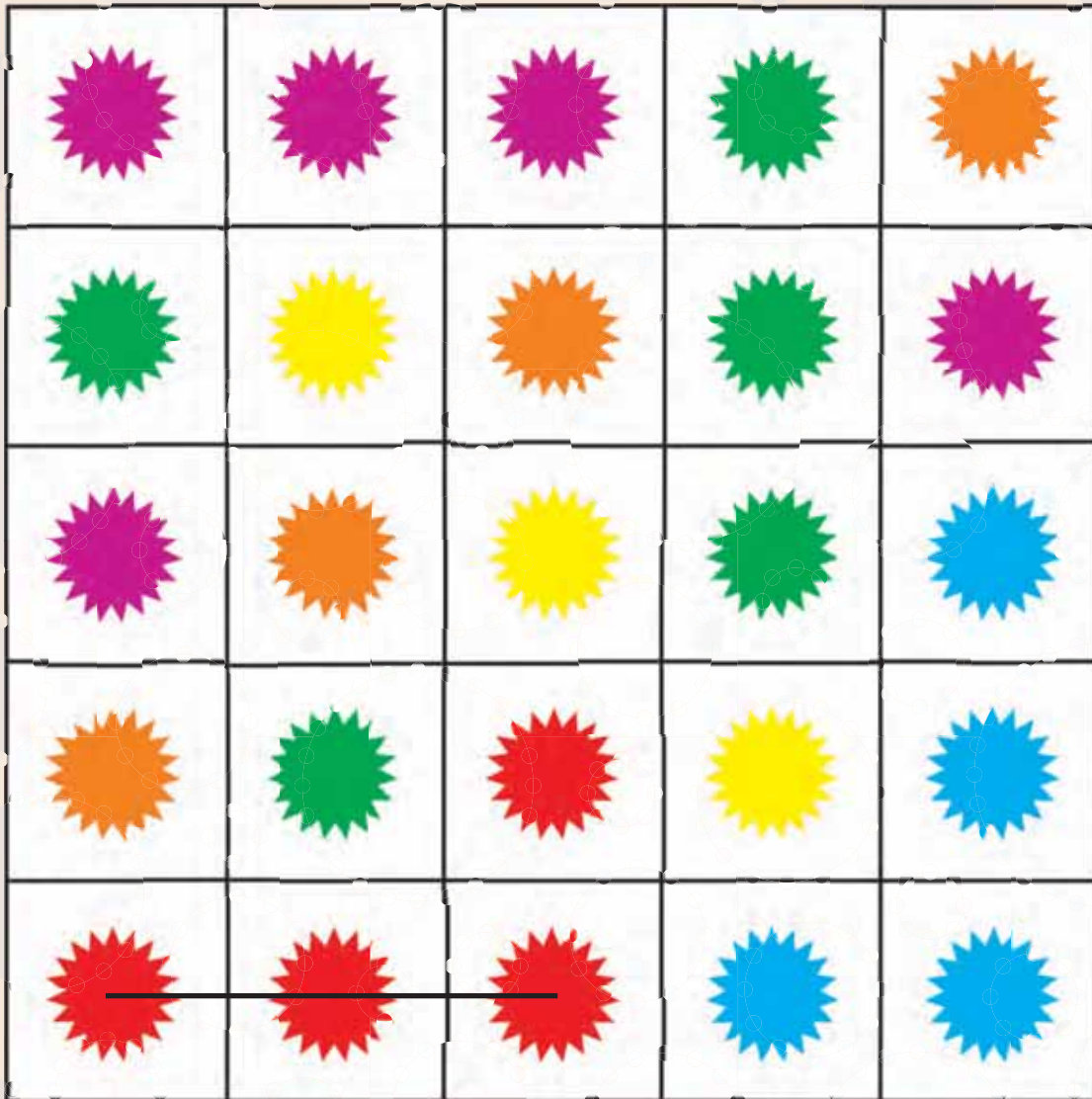
...ها؟!

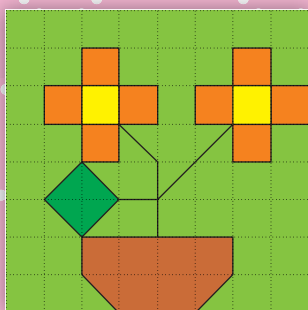




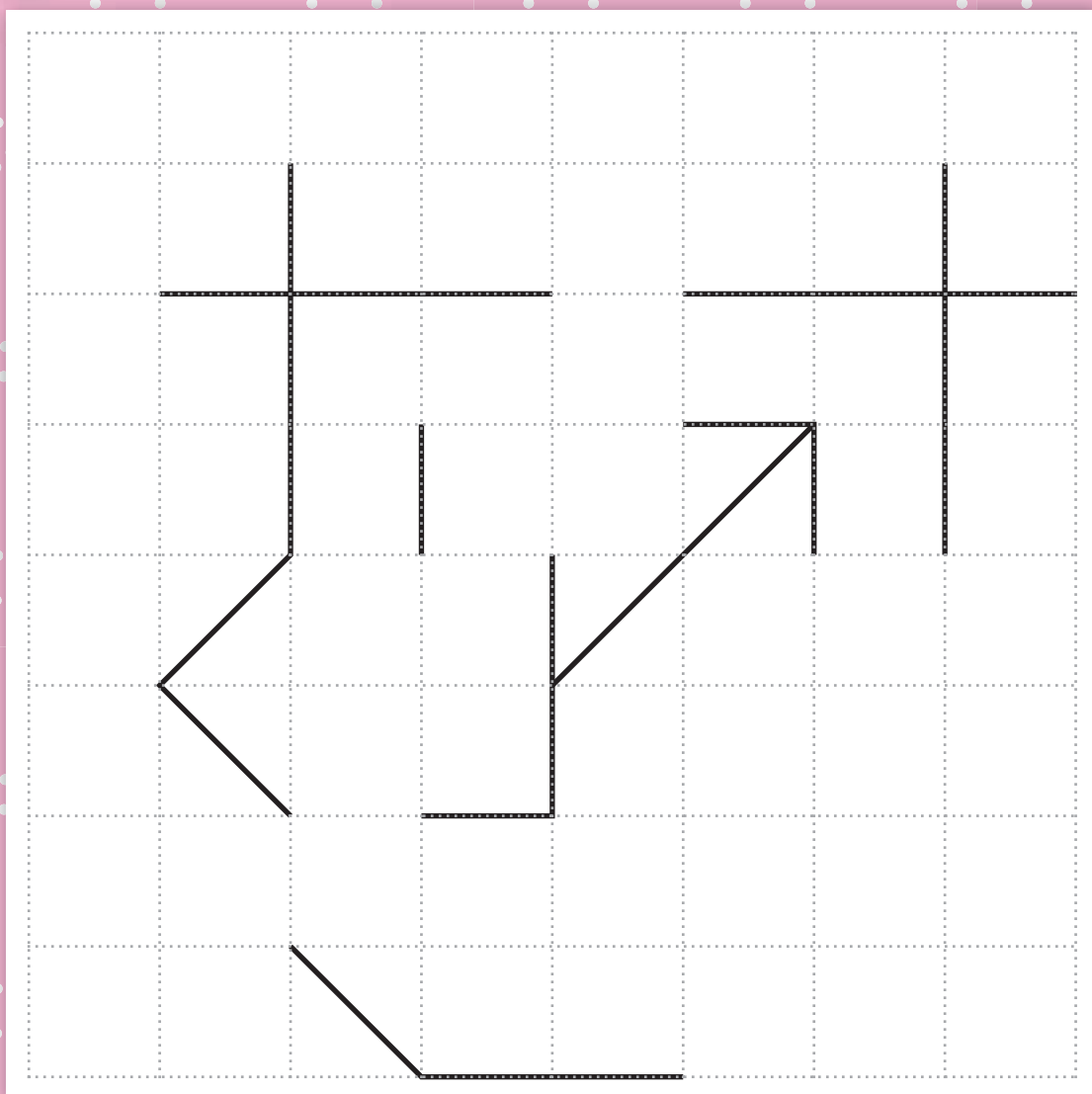


در این جدول، سه شکل در هر ردیف تکرار شده است.
شکل‌ها را پیدا کن و روی آن‌ها را خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.





کجا بخوابم

♦ محمد رضا شمس

شب خسته بود. خوابش می آمد. گفت: «من کجا بخوابم؟»

کوه گفت: «بیا این جا بخواب.» شب رفت نوک کوه. دست و پایش را جمع کرد. گرد شد و خوابید. توی خواب قل خورد و افتاد پایین. گفت: «من کجا بخوابم؟»

چاه گفت: «بیا این جا بخواب.» شب رفت. چاه تاریک بود. شب ترسید. پرید بیرون و گفت: «من کجا بخوابم؟»

غار گفت: «بیا این جا بخواب.» شب رفت. غار کوچک بود. نصف شب بیرون ماند. گفت: «من کجا بخوابم؟»

رود گفت: «بیا این جا بخواب.» شب رفت. خیس شد. آب از سرو رویش چکید. گفت: «من کجا بخوابم؟»

ستاره ها او را دیدند. دلشان سوخت. گفتند: «بیا این جا بخواب!» بعد دست او را گرفتند و بالا کشیدند. شب آن قدر خسته بود که وسط آسمان دراز کشید و خوابید و تا صبح از آسمان چک چک آب چکید!





سنجاب



پرنده



مورچه

موش



دوستان

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  زیر درخت، یک تکه‌ی بزرگ نان پیدا کرد. با خوش حالی  را

صدا زد و گفت: «همسایه! بیا با هم این نان را بخوریم!»  با خوش حالی گفت: «من

کمی پنیر دارم. صبر کن پنیر را بیاورم.»  پر زد و رفت بالای درخت.  را

صدا زد و گفت: «همسایه! بیا با هم نان و پنیر بخوریم.»  با خوش حالی گفت: «من

کمی گردو دارم. صبر کن تا آن را بیاورم.» کمی بعد،  گردو آورد. 

پنیر آورد و  نان را آورد. آن‌ها دور هم نشستند تا نان و پنیر و گردو بخورند.

ناگهان چشمشان به  افتاد که از آن‌جا می‌گذشت.  گفت: «سلام »

جان! بفرما نان و پنیر و گردو!»

 جلو آمد. یک تکه نان برداشت. روی آن یک تکه پنیر گذاشت و روی آن هم

یک تکه گردو گذاشت.  گفت: «می‌توانی این همه را بخوری؟»  گفت: «نه!»

این را به لانه می‌برم. من بدون دوستانم هیچ چیز نمی‌خورم!».  گفت: «غذا خوردن

در کنار دوستان خیلی خوش‌مزه است!»  گفت: «برو به دوستانت بگو بیایند

پیش ما!»  گفت: «بله! بله! نان و پنیر و گردو زیاد است! به همه می‌رسد.»

این‌طوری شد که  و  و  در کنار یه عالمه مورچه نشستند و نان و

پنیر و گردو خوردند.

قصه حیوانات



یک روز وقتی که مورچه‌ها مشغول کار بودند.

۱



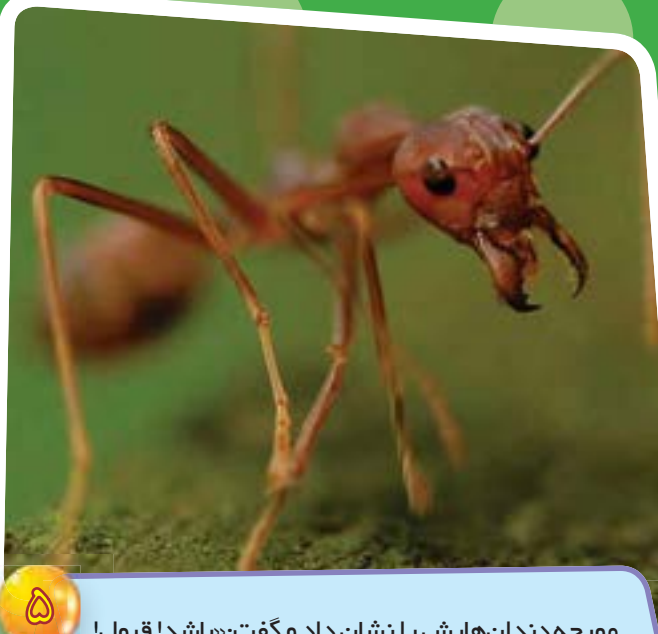
مگس گنده ای جلوی یک مورچه را گرفت و گفت: «کی گفته مورچه‌ها قوی هستند!»

۲



مورچه گفت: «برو کنار! ما خیلی کار داریم.»

۳



۵

مورچه دندان‌هایش را نشان داد و گفت: «باشد! قبول! ببینیم کی قوی‌تر است!»



۴

مگس کنار نرفت و گفت: «بیا بجنگیم تا ببینیم کی قوی‌تر است!»



۲۳

با رفتن مگس، مورچه‌ها آن قدر خندیدند که غش کردند!

۷



۶

مگس با دیدن دندان‌های مورچه، از ترس پر زد و رفت!



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



نترانه‌ها

مصطفی رحماندوست

باد و باد و باد
از روی درخت
جوجه‌ای افتاد
جوجه کوچولو
نه بال و نه پر
جیک و جیک و جیک
دنبال مادر
ای خدای من
خدای جوجه
کاری کن مادر
دلش تنگ بشه
برای جوجه
برگرده لانه
جوجه‌اش را زیر
درخت ببینه
کنار جوجه
بره بشینه



